



تا نگویند دعوت به خیر از میان مردم رفت...

سه برادر نزد امام علی علیه السلام آمدند و گفتند: می‌خواهیم این مرد را که پدرمان را کشته قصاص کنی.

سه برادر نزد امام علی علیه السلام آمدند و گفتند: می‌خواهیم این مرد را که پدرمان را کشته قصاص کنی. امام علی (ع) به آن مرد فرمودند: چرا او را کشتی؟ آن مرد عرض کرد: من چوپان شتر و بز و ... هستم. یکی از شترهایم شروع به خوردن درختی از زمین پدر اینها کرد، پدرشان شتر را با سنگ زد و شتر مرد، و من همان سنگ را برداشتم و با آن به پدرشان ضربه زدم و او مرد. امام علی علیه السلام فرمودند: بر تو حد را اجرا می‌کنم. آن مرد گفت: سه روز به من مهلت دهید. پدرم مرده و برای من و برادر کوچکم گنجی بجا گذاشته پس اگر مرا بکشید آن گنج تباه میشود، و به این ترتیب برادرم هم بعد از من تباه خواهد شد. امیرالمومنین (ع) فرمودند: چه کسی ضمانت تو را میکند؟ مرد به مردم نگاه کرد و گفت: این مرد. امیرالمومنین (ع) فرمودند: ای اباذر! آیا این مرد را ضمانت میکنی؟ اباذر عرض کرد: بله. امیرالمومنین فرمود: تو او را نمیشناسی و اگر فرار کند حد را بر تو اجرا میکنم! اباذر عرض کرد: من ضمانتش میکنم یا امیرالمومنین. آن مرد رفت. و زمان به سرعت سپری شد. روز اول و دوم و سوم ... و همه مردم نگران اباذر بودند که بر او حد اجرا نشود... اندکی قبل از اذان مغرب آن مرد آمد. و در حالیکه خیلی خسته بود، مقابل امیرالمومنین قرار گرفت و عرض کرد: گنج را به برادرم دادم و اکنون تحت فرمان شما هستم تا بر من حد را جاری کنی. امام علی (ع) فرمودند: چه چیزی باعث شد برگردی درحالیکه میتوانستی فرار کنی؟ آن مرد گفت: ترسیدم که بگویند "وفای به عهد" از بین مردم رفت... امیرالمومنین از اباذر سوال کرد: چرا او را ضمانت کردی؟ اباذر گفت: ترسیدم که بگویند "خیر رسانی و خوبی" از بین مردم رفت... اولاد مقتول متأثر شدند و گفتند: ما از او گذشتیم... امیرالمومنین علیه السلام فرمود: چرا؟ گفتند: می‌ترسیم که بگویند "بخشش و گذشت" از بین مردم رفت... و اما من این پیام را برای شما در اینجا آوردم تا نگویند "دعوت به خیر" از میان مردم رفت...